

سال اول شماره دوم

آدرس اینترنتی: <http://www.amordad.net/emag>

شهریور روز از شهریور ماه سال ۱۳۸۸ خورشیدی

امرداد
فامر





کوروش دوم هخامنشی

نویسنده : روشنگر

رویه : ۱۲



دیدگاه یک استاد درباره زن

نویسنده : انیکویی

رویه : ۱۵



شهریورگان

نویسنده : لاله خوردکی

رویه : ۳



استهبان

نویسنده : یزدان صفایی

رویه : ۴



حافظ و منتقدانش

برگردان : امیر شالچی

رویه : ۶



آنوسیان مشهد

نویسنده : ژاله پیرنظر

رویه : ۱۱



صاحب امتیاز : **تارنمای امرداد**
 طرح روی جلد : **سیفا صلاحی**
 صفحه آرا : **پریا احمدی**
 همکاران این شماره : **سیفا صلاحی و یزدان صفایی و امیر حسین شالچی و انیکویی و ترنم و فریاد گلشنی و مهرشکر**
 باسپاس فروزان : **لاله خوردکی**





در سال شمار کهن ایرانی که یک سال را به دوازده ماه بخش می کردند و هر ماه دارای سی روز بود. روز چهارم هر ماه شهریور نام داشت و شهرییورگان در روز شهریور یا روز چهارم شهریور ماه برگزار می شد. چرا که روز نخست «اورمزد»، روز دوم «وهمن» یا بهمن، روز سوم «اردیبهشت» و روز چهارم «شهریور»، نام داشتند. پس از اینکه روش سال شماری نوین روی کار آمد و شش ماه نخست سال سی و یک روز شمرده شدند. «اورمزد روز» که روز نخست از ماه اردیبهشت بود به ماه فروردین که باید سی و یک روز می داشت افزوده گردید و شد روز سی و یکم فروردین ماه. در پی آن و بر همان پایه، اردیبهشت ماه نیز که سی و یک روزه شده بود با از دست دادن یک روز که همان «اورمزد روز» باشد، دو روز کم آورد و روز های «وهمن» یا بهمن و «اردیبهشت» را از ماه خرداد برداشت. کار به همین گونه پیش رفت و بنا بر آن، «شهریور» روز که در روز چهارم از ماه «شهریور» ی داشت، پنج روز جا به جا گردید و پیش کشیده شد و روز سی ام «امرداد» ماه، شهریور روز نام گرفت. و روز «شهریور» در ماه مهر که آن نیز روز چهارم «مهر» ماه بود با شش روز جا به جایی، نام روز بیست و نهم شهریور ماه شد. بنا بر این اگر چه در سال شمار امروزی، «شهریور» روز از «شهریور» ماه را در روز بیست و نهم «شهریور» ماه می یابیم، در گذشته چنین نبوده است و روز بیست و نهم را به جشن نمی نشسته اند.

واژه «شهریور»، در اوستا «خستره ویره» (Khashtra Vairy)، است که به زبان پهلوی «خشتور» و به زبان پارسی «شهریور» خوانده شد.

«خستره» که بخش نخست این واژه باشد را به چم و معنی فرمانروایی و شهریاری و کشورداری و بخش دیگر یا «ویره» را آرزو شده دانسته اند. نام های شهر و شهریار نیز از این نام واژه برداشت شده اند.

«خستره ویره» (Khashtra Vairy)، یا شهریور، نام یکی از امشاسپندان است و در هنگامی که کهنه پرستان و خرافه سازان به فروزه های اهورایی رخت فرشتگی پوشاندند. این فروزه نیز فرشته خوانده شد و آن را سرچشمه نیرو، توان و قدرت و نگاهبان فلز ها شناساندند.

چنانکه گفته شد این فرشته مظهر سلطنت آسمانی و قدرت رحمانی است و همیشه خواهان فر و بزرگی و نیرومندی می باشد در

کاری جشن و شادی لازم است لذا شهریورگان بمناسبت نتیجه گرفتن از نعمت کشت و کار و بدست آوردن محصولات بخصوص برای کشاورزان بهترین جشن و شادی است و در واقع جشن سر خرمی می باشد. دوم اینکه در این ماه پاییزه کاری شروع می شود و چون معمولا هر کار نیکی را با شادی باید آغاز کرد از این لحاظ جشن شهریورگان را می توان آغاز فصل جدید دیگری از هنگام کشت و زرع دانست و آنرا مورد احترام قرار داد با دلایلی که ذکر شد جشن شهریورگان بخصوص برای کشاورزان از لحاظ جمع آوری محصول و بدست آوردن خرمن و همچنین از نقطه نظر شروع بکار پاییزه بهترین جشن و شادمانی است و بهمین جهت است که نسبت به آن احترام زیادی قائل هستند و با شادی فراوان مراسم آنرا بجای می آورند. پس دوستان گرمی در کنار شادی های خود نیازمندان را فراموش نکنید هر چند که در قلمرو پر گوهر ایران زمین نباید نیازمندی معنایی داشته باشد اما صد افسوس!..... بگذریم. همیشه ایرانی باشید و سرافراز.

جهان مادی نگیهان زر و سیم و فلزات دیگر و دستگیر بینوایان و فرشته رحم و مروت است پادشاهان دادگر در تحت و حمایت این فرشته مقتدر هستند نظر به همین صفات پاک است که ایرانیان قدیم این روز را جشن می گرفتند و بفقر احسان و اطعام می نمودند چون این جشن پادشاهان دادگر بستگی دارد که نماینده سلطنت آسمانی هستند لذا معمولا در این جشن باید بحضور پادشاهان بروند و شادباش بگویند. ابوریحان در صفحه ۲۵۱ ترجمه آثار و الباقیه می نویسد ((شهریور ماه روز چهارم آن شهریور روز است و آن به مناسبت توافق دو اسم جشن می باشد و آنرا شهریورگان گویند . معنی شهریور دوستی و آرزو است شهریور فرشته ایست که بجواهر هفتگانه از قبیل طلا و نقره و دیگر فلزات که برقراری صنعت و دوام دنیا و مردم بآنها بستگی دارد موکل است)) برای جشن شهریورگان از دو گونه دیگر می توان برتری قائل شد اول اینکه در این ماه محصولات کشت و زرع جمع آوری می شود و چون معمولا برای بدست آوردن نتیجه هر

ترین درجه سرما ۴ درجه زیر صفر است. رستنی ها: جنگل های درخت بلوط؛ بادام کوهی و بنه؛ شهر را در بر گرفته و گیاهان دارویی و صنعتی و مرتع؛ پوشش گیاهی را شامل میشوند.

جمعیت

تاریخ استهبان در ۱۳۱۱ خورشیدی تابع تبریز شد و در ۱۳۳۰ خورشیدی تابع فسا بود و سپس در اردیبهشت ۱۳۳۷ از فسا جدا شد و شهرستان نام گرفت.

جاذبه های گردشگری

(۱)مسجد جامع و چارتاقی ایچ ساسانی بر فراز کوه قلات آبی؛ قلعه ای محکم از سنگ و گچ ساخته شده بود که اکنون ویرانه است و آن را قلعه ایچ می نامند و در نزدیک آن پرستشگاهی ایوان مانند بود که محرابی به آن افزودند و به مسجد تبدیل کردند.

(۲)مسجد جامع تیموری: تنها محرابی از سده ۱۱ (روزگار صفویه) همراه با گچ بری های ظریف و ریزه کاری دقیق در کنار شبستان آن جالب است.

(۳)مجموعه بیلاقی دهن آسیاب که در دامنه کوه های جنوبی استهبان قرار دارد.

پارل شواتس؛نویسنده کتاب جغرافیایی تاریخی فارس؛نام این شهر را استبانات و سونات نگاشته است ۴.

واژه استهبان از دو پاره استه به معنی انگور و بان به معنی نگاه دارند تشکیل شده است؛یعنی جایگاه انگور و یا انگورستان.

حاج میرزا حسن حسینی فسایی؛نویسنده کتاب فارس نامه ناصری از این ناحیه به نام اصطهبانات یاد کرده؛مینویسد: در اصل استهبانات است و استه؛انگور است و بان نگاه دارنده و فارسیان ت را در آخر کلمه در آوردند تا افاده معنی جمع کند؛مانند گرمسیرات و بلوکات و الف در اول برای زینت است و بعد از استیلای عرب؛س را به ص و ت را به ط مبدل نموده و برای بسیاری باغهای انگور دیمی و فاریابی در کوه و دشت این قصبه؛آن را به این نام گفتند که گویا مردم آن هم باغبان انگوری اند.

جغرافیای استهبان

رودها:رود فصلی پیرمراد از نزدیکی شهر استهبان می گذرد و به دریاچه بختگان می ریزد. کوهها: گردنه ایچ در ۳ کیلومتری خاور و گردنه خیر در ۳ کیلومتری باختر این شهر قرار گرفته اند. آب و هوا: دارای آب و هوای معتدل کوهستانی است که بیش ترین گرما در آن ۲۵ درجه و کم

شهر استهبان؛ مرکز شهرستان استهبان؛با پهنه ی حدود ۱۰ کیلومتر؛ در ناحیه خاوری و مرکزی استان فارس قرار دارد. در ۲۹ درجه و ۷ دقیقه و ۴۵ ثانیه پهنای شمالی و و ۵۴ درجه و ۲ دقیقه و ۳۰ ثانیه خاوری نسبت به نیمروز گرینویچ قرار دارد ۱. استهبان در مسیر راه شهرستان های فسا و نی ریز قرار دارد و فاصله اش تا مرکز شیراز ۱۹۱ کیلومتر است.

نام استهبان

شهر استهبان از دیروز تا کنون به نامهای اصبه انات؛اصبهذات؛اصطهبان؛اصطهبانات؛استنبات، سونات و استهبان خوانده شده است.

این حوقل بغدادی در کتاب صوره الارض(۳۶۷ ه.ق.)از این شهر به نامهای اصبهانات؛اصطهبان و اصطهبانات یاد کرده است ۲.

این بلخی در فارس نامه خود از این شهر به نام اصطهبان و اصطهبانان یاد کرده؛میگوید: اصطهبان شهرکی است پر درخت و از هر نوع میوه باشد و آب فراوان دارد...و قلعه اصطهبانان هم قلعه ای عظیم استو حسنویه را است ۳.



خوانندگان گرامی

چنانکه می دانید امردادنامه (ماهنامه اینترنتی تارنمای امرداد) رسانه ای پیرامون تاریخ، ادب، فرهنگ و... ایرانزمین است. شما می توانید آثار خود از قبیل مقاله، ترجمه، شعر، قطعه ادبی و داستان کوتاه را برای نشر در امردادنامه برای ما بفرستید. به این منظور به آدرس پایگاه نشریه رفته و رویه ی «همکاری با امردادنامه» را مطالعه بفرمایید. چشم براه آثار شما عزیزان هستیم.

آدرس پایگاه اینترنتی امردادنامه:

<http://www.amordad.net/emag>

سلسله خواجه ها که در زمان سلطنت زندیه به حکومت بلوک اصطهبانات مصوب گردیده بود. مرمت و بازسازی و پس از چند سال دوباره گنبد و ایوانی که تزیین به کاشی کاری بود ساخته شد.

استهبان در کتاب های تاریخی نام استهبان نخستین بار در سده ۴ قمری دیده شده است. جغرافیایی نویسانی چون ابن حوقل و مقدسی و حمد الله مستوفی و همچنین کتاب حدود العالم از این شهر یاد کرده اند.

پا نوشت ها:

(جعفری؛ عباس/شناسنامه جغرافیای طبیعی

ایران/انتشارات گیتا شناسی/ص ۱۸

(۲) ابن حوقل/صوره الارض/ص ۳۷ و ۲۶۹

(۳) ابن بلخی/فارس نامه/ص ۱۳۱ و ۱۵۷

(۴) شواتس؛ پاول/جغرافیای تاریخی فارس/ص

۱۴۲ و ۱۴۳

(۵) در متن دسته انگور است

(۶) حسینی فسایی؛ میرزا حسن/فارس نامه

ناصری؛ جلد دوم/ص ۲۱۵۵

بن مایه ها:

(۱) عبدالحسین سعیدیان/شناخت شهرهای

ایران/انتشارات علم و زندگی

(۲) مژگان سبزیان و دیگران/کتاب جامع

ایرانگردی

(۳) افشار سیستمانی؛ ایرج/پژوهش در نام شهرهای

ایران

www.stahban.com(۴)

(۴) شکوه مند ترین دیدنی شهر چنار بزرگ و بسیار کهن میدان شهر است با ارتفاع ۴۷ متر و قطر ۱۱/۵ متر.

(۵) مسجد یزدیان و مقبره منسوب به محمد شیرین مغربی(۸۰۹ ق) و آرامگاه شیخ علینقی اصطهباناتی

(۶) آبشار استهبان:

آبشار استهبان یکی از زیباترین آبشارهای منطقه است. این آبشار در سال ۱۳۳۵ خورشیدی به همت حقیقت بخشدار آن زمان استهبان و به معماری حاج حسین بنا (معمارپور) و سنگ تراشی حاج احمد علی دژ ساخته شده است. دارای شانزده پله می باشد که با ریزش مداوم آبی زلال و گوارا که از چشمه های کوههای استهبان جاری می شود.

(۷) آتشکده ساسانی غمپ

در ۴۰ کیلومتری باختر استهبان و در مسیر جاده استهبان- شیراز، در حاشیه «خرمن کوه» منظرگاه بسیار زیبایی وجود دارد که به آن «غمپ آتشکده» می گویند. در واقع غمپ به تالاب بسیار زیبا و دلنشینی گفته می شود که آب زلال و گوارایی از چشمه های متعددی در خود می جوشد و استخر طبیعی مصفایی را پدید آورده است.

(۸) پیر آشکده PIR ASKADA

در نزدیکی روستای «رونیز سفلی» و با فاصله تقریبی یک فرسنگ از غمپ آتشکده، آرامگاهی وجود دارد که به «پیر آشکده» شهرت دارد. روایات گوناگونی وجود دارد مبنی براین که اینجا آرامگاهی است متعلق به پیری به نام «آشکار» عده ای دیگر معتقدند که متعلق به پیری است از بزرگان و خدمتگزاران آتشکده.

(۹) امام زاده پیرمراد

یکی از اماکن مقدس و متبرکه شهر استهبان امام زاده محمد بن علی ابراهیم بن موسی بن جعفر (ع) معروف به پیرمراد است. این امام زاده در باختر استهبان و به فاصله ۱۰۰۰ قدمی از مرکز شهر قرار دارد. براساس اطلاعات گذشتگان در ابتدا گنبد بسیار کوچک و گلی داشته است که در اثر بارندگی شدید پیاپی هفت روزه و راه افتادن رودخانه پیرمرداد آب از اطراف بقعه عبور می کرده ولی صدمه ای به قبر وارد نشده، اما در مسیر آن شن هایی جمع شده که گنبد آن به همت حاج میرزا بابا (۱۲۰۰-۱۲۸۲ هجری قمری) فرزند حاج آقا محمد فرزند آقا علی فرزند محمد علی بیگ ذوالقدر جهرمی از



حافظ و منتقدانش

آتماری شیمِل

برگرداننده: امیر حسین اکبری شالچی

دیدار از شیراز و آرامگاه حافظ که در باغی افسانه‌ای جای دارد، یکی از دلپذیرترین تجربه‌هایی است که در ایران می‌توان کرد. به زیر سقف مرمرینی می‌رسی که بر فراز سنگ گور است، سنگ گوری که چند بند از سروده‌های دیوان حافظ به خط دلنشین نستعلیق بر رویش کنده شده، آمده‌ای تا به آیینی چندسده‌ای که همه‌اش می‌شناسند، دیوان حافظ را بگشایی و با آن فال بگیری. شاید دیدارکننده در چنین دمی به یاد یکی از پرشورترین سروده‌های یحیی کمال بیاتلی، سراینده ترک (درگذشته به سال ۱۹۵۸) بیفتد که یکی از بنیادین‌ترین مفهومی‌های سرایش‌های حافظ یعنی «رند» را به کار برده تا ستایش و ارج نهی خود را بر آن ایرانی بزرگ نشان داده باشد. سروده‌ای ست به نام Rinder Ölümü («مرگ سرمستان»):

در درختستان محصوری که آرامگاه حافظ در آن است،

هنوز هر روز گل‌هایی که تخم‌هایشان به سرخی خون است می‌شکفند،

صبح زود بلبل، شیرین در آن می‌گرید،
حال‌وهوای آنجا ما را به رویای شیراز کهن می‌برد،

سرزمینی پر از بهار،
برای می‌زدگان تنها مرگ است،

دلش همانند خم دودی است که سال‌هاست
دود می‌کند،

آرامگاهی که سروهای تازه در زیرش غرق می‌شوند،

گلی زود از جا می‌پرد، بلبلی می‌خواند.

شیراز همیشه مرکز ارزشمند دانشوری، سرایش و صوفی‌گرایی بوده. با این که فرمانروایی‌ها بارها و بارها آمده و رفته‌اند، شهر همچنان به فرهنگ دیرپای خود می‌بالد. البته سده چهاردهم که حافظ در آن می‌زیست دیگر نه دوره پارسای بزرگ ابن حنیف (درگذشته به سال ۹۸۲) واپسین دیدارکننده عارف شهید حلاج در زندان که در این شهر هم مانده بود، بود و نه روزگار روزبهان بقلی (درگذشته به سال ۱۲۰۹) استاد تفسیر عرفانی شطحیات و رازهای «شیفتگان درست‌پیمان». نیز از زمان سعدی که به شکرانه سروده‌هایش، نام شیراز در باخترزمین بیش از هر شهر دیگر ایران آوازه‌مند شد، روزگاری دراز سپری شده بود. اما سنت دینی در چهره یکی از رهبران اشعری خداشناسی، عضالدین ایجی

(درگذشته به سال ۱۳۳۵) تجسم می‌یافت که قاضی‌القضات ابواسحاق اینجو بود، اما پس از آن به شیراز رفت. «مواقیف» او که گونه‌ای کلیات خداشناسی است، آموزه‌نامه‌ای معیار شد و این یعنی حافظ هم آن را خوانده بوده است. بارها آن را تفسیر کرده‌اند، یکی از مفسران آن - که در روزگار سراینده ما [حافظ] می‌زیسته - سید شریف جرجانی (درگذشته به سال ۱۴۱۳) است که پس از گردش‌های بسیار در مصر و ترکیه، به سال ۱۳۷۷ به پایتخت مظفریان خوانده شده و در مدرسه دارالشفا آنجا به آموزه دادن درآمده؛ پس از آن که تیمور به سال ۱۳۷۸ او را به سمرقند آورده، وی باز به شیراز بازگشته است.

سراینده هم کم نبود. ا. گ. براون سده چهاردهم را پُرترین دوره ادبیات پارسی می‌نامد، چون در آن هنگام دربارهای پرشمار و خردی بوده‌اند که با هم هم‌چشمی ورزیده می‌کوشیدند سرایندگان را سوی خود درکشند. سلمان ساوجی (درگذشته به سال ۱۳۷۶)، ستایش‌سرای جلالیریان بغداد و تبریز، به خاطر طرز ظریف و روانش و تردستی در کاربرد ایهام (دومعنایی) شناخته شده؛ در جایی که کمال‌الدین خواجوی کرمانی، هم‌روزگار وی (درگذشته به سال ۱۳۵۲) یا (۱۳۶۱) که در شیراز می‌زیسته، دیوانی با غزل‌هایی زیبا از خود به یادگار گذاشته. سنجش‌گران به همانندی‌های سروده‌های وی و حافظ درنگریسته‌اند. خواجو یک «خمسه» هم سروده که در میان داستان‌هایش «همای و همایون» دلبستگی پژوهشگران را سوی خود کشیده، چون کهن‌ترین نسخه خطی آن آراسته به مینیاتورهای هنگامه‌ای است. اندکی پس از این، کمال خجندی (درگذشته به سال ۱۳۹۱) یا (۱۴۰۰) را در تبریز می‌یابیم؛ گویا او و حافظ همدیگر را می‌شناخته‌اند، هر چند کمال که سخت اندیشه عرفانی «وحدت وجود» را باور داشت به خاطر اندیشه‌های «بیهوده»‌اش زیر



پتک سرزنش سودی، مفسر خشکاندیش سده هفدهم رفته بود.

سرایش در خود شیراز با چهره‌ای چون عمادالدین فقیه کرمانی (درگذشته به سال ۱۳۷۱) مات ماند. وی که سروده‌های غنایی و پنج مثنوی عرفانی گفته، یکی از ستایش‌سرایان بنیادین مظفریان است. این یعنی پیوند او و حافظ ناگوار بوده، و این بند حافظ:

غزه مشو که گربه عابد نماز کرد

گربه خوب، دست‌پرورده عماد است. اما این بند حافظ چنان که ا. گ. براون هم پیش از این روشن ساخته به بندی از منظومه کوتاه عیید زاکانی «موش و گربه» برمی‌گردد، که تا امروز هنوز هم خوانندگان بسیاری دارد؛ عیید طنزنویس (درگذشته به سال ۱۳۷۱) چهره دلچسپی از فشارهای جامعه روزگار را به دست داده است.

البته هنگامی که کسی از شیراز سده چهاردهم سخن بگوید، یا حتی زمانی که نام شهر شیراز برده شود، همه به یاد محمد شمس‌الدین حافظ می‌افتند که در خاورزمین و باخترزمین همچون استاد سرایش پارسی شناخته شده. اگر جهان انگلوساکسون توانست به شکرانه تقلید آزاد ا. فیتس جرالند (۱۸۵۹) از خیام وی را بهتر بشناسد، نام حافظ در باخترزمین روی‌هم‌رفته، نمونه کامل همه زبان پارسی است، این در جایی است که توصیف‌های اسلامی او را به «لسان‌الغیب» و «هائف اسرار الهی» می‌ستایند. نام حافظ در آلمان از روزگار گوته به خوبی شناخته شده است.

آنچه مایه شگفتی است این است که ما از زندگی زمینی او چیز چندانی نمی‌دانیم، وی چنین در خاور و باخترزمین پراوازه است و مشخصاتی که از او در دست است چندان شبکه ارتباطی درستی را با هم نمی‌سازند؛ چند لطیفه در دست داریم که راست بودنشان گمان‌آلود است، و شاید چند یادکرد و اشاره در سروده‌های خودش - و این همه‌اش است.

سرسخن یکی از کهن‌ترین نسخه‌های خطی حافظ که قاسم غنی و محمد قزوینی (تهران ۱۳۲۰ خورشیدی / ۱۹۴۱) از آن بهره بسیاری گرفته‌اند، دست‌کم آگاهی‌هایی در باره زندگی او به ما می‌بخشد. اما باز هم سال زایش او مطمئن نیست. قاسم غنی سال ۱۳۱۸/۱۳۱۷/۷۱۷ را می‌پذیرد، م. معین و دیگران در برابر او از سال ۱۳۲۶/۱۳۲۵/۷۲۵ سخن گفته‌اند، آنچه باید در نگر داشت این است که حافظ به هنگام مرگ ۶۵ سال قمری داشته (این چیزی است که عبدالنبی در «میخانه»، ۱۶۲۶، نوشته است). بیشتر اروپایی‌ها سال ۱۳۲۰/۱۳۱۹/۷۱۹ را پذیرفته‌اند.

پدر حافظ بازرگان بوده و از اصفهان به شیراز



بیا که نوبت بغداد و تبریز است

این هر دو پایتخت جلایریان، جای‌هایی شمرده می‌شوند که سراینده بهتر می‌تواند در آنها بسراید. دیگر آن که هر دوشان پس از آن به دست شاه شجاع گشوده می‌شوند. البته نه همه بندهای پیوسته به محتسب را می‌توان به این جستار پیوند داد.

با روی کار آمدن شاه شجاع روزگار دگرگون شد و حافظ سرود:

سحر ز هائف غییم رسید مژده به گوش
که دور شاه شجاع است می دلیر بنوش

شاه، خود نیز سرایشی میانه می‌گفت. سراینده دربارش، عمادالدین فقیه بود، اما حافظ نیز وی را ستوده و گویا زبازد «شاه سوار» که اغلب معنای «دلدار» را می‌رساند، بازتاب دلپذیری از لقب این فرمانروا ابوالفوارس باشد.

دشواری‌های سیاسی، ناکارگر نماند؛ برادر شاه شهر را در میان گرفت، پیوند فرمانروا و سراینده برای یک بند حافظ زمانی دراز ناگوار بود؛ حتی گزارش‌هایی در دست است که بر پایه‌شان حافظ در چنین زمانی به اصفهان و یزد رهسپار گشته بوده؛ اما نمی‌توان در این زمینه شکی روا نداشت.

در سال ۱۳۸۵ زین‌العابدین در جایگاه شاه شجاع نشست، پیش از وی شاه یحیی زمانی کوتاه جایگاه وی را داشت. دشمنی‌های درونی خانواده مظفریان کار را بر تیمور آسان ساخت و وی ۷۰۰۰۰ کس را در اصفهان کشت و اندکی پس از آن شیراز را گرفت (سال ۱۳۷۸). لطیفه

از غزل‌هایش را سوگووارهٔ پسرش می‌دانند که در سال ۱۴۶۳/۱۴۶۲/۷۶۴ درگذشته بوده است. این را نیز نمی‌دانیم که آیا حافظ وابسته به یکی از چندین سلسلهٔ صوفیان روزگار خود بوده یا نه. در شیراز یکی از نخستین اخوت‌های صوفیان با سازماندهی سخت‌گیرانه، در آغاز هزارهٔ تازه و به دست ابواسحاق کازرونی (درگذشته به سال ۱۰۳۵) پایه‌گذاری شد که میدان کاروکردش تا به چین و هند گسترش یافت.

خواجو، همکار حافظ، هموند کازرونیه بود. اما در سروده‌های او نامی از استادان شناخته‌شدهٔ صوفی نیست. این که آیا کاربرد بسیار واژگان پرآوا و شورافکن، نشانهٔ دلبستگی ژرف به مولانای رومی است یا نه، سخنی است پرسش‌آمیز. آن گونه که هلموت ریتز در دانشنامهٔ اسلام گفته، اگر چنین باشد و استاد وی کسی به نام پیرمحمد عطار بوده باشد، وی از سلسلهٔ روزبهان بقلی بوده است. این با حال‌وهوای او خوب هماهنگ است، آن معنی را نیز می‌دهد که سراینده در نشست‌های مولانا قوام‌الدین عبدالله هنبازی می‌کرده؛ این در سرسخن کهن‌ترین نسخهٔ دیوانش نوشته شده، اما از گزارشی دیگر تأیید می‌شود که سلسلهٔ عرفانی او به سید اشرف جهانگیر در اود خاوری برمی‌گردد، کسی که گویا در سال ۷۸۲/۱۳۸۰ با حافظ دیدار کرده است.

اگر بازتاب‌های پیدا و نهان پدیده‌های سیاسی را گرد آورده به جستجو در آنها بپردازیم، شاخ‌وبرگ‌های بیشتری را پیدا می‌کنیم و این همان کاری‌ست که هلموت ریتز در نوشتار بسیار ارزشمند خود در دانشنامهٔ اسلام که به زبان ترکی است انجام داده. هنگامی که سراینده هنوز جوان بوده، ایلخان ابوسعید (درگذشته به سال ۱۳۳۵) جانشین او شرف‌الدین محمودشاه را که از سال ۱۳۲۵ در شیراز مستقرانه فرمان می‌راند، کشت. پس از نبردهایی که هفت سال به درازا کشید، ابواسحاق اینجو، پسر محمود دستگاه را به چنگ آورد و برخی از سروده‌های حافظ، ستایش فرمانروایان نرمش‌جو و هندوستانی چون وزیر وی، قوام‌الدین حسن است.

اما شیراز در سال ۱۳۵۳ در دست مظفریان افتاد که نخستین فرمانروایشان مبارزالدین، مردی عرف‌پرست و سرسخت بود. وی پس از پنج سال فرمانروایی به دست پسر خود، شاه شجاع برکنار شد و کور گردید. بیشتر کسان پذیرفته‌اند که در آن سروده‌هایی که حافظ «محتسب» بیزاری‌انگیز را به ریشخند می‌گیرد، آهنگش همین مبارزالدین است. پرآوازه‌ترین آن سروده‌ها این است:

اگرچه باده فرح‌بخش و باد گل‌بیز است

به بانگ چنگ مخور می که محتسب تیز است
در واپسین بند می‌گوید:

آمده بوده؛ وی زود مرده است. شمس‌الدین جوان در مدرسه‌ای بزرگ شده و داستان‌هایی از بینوایی او در دست است. گویا زمانی دراز کاتب و رونویس بوده، چون کتابخانهٔ تاشکند نسخه‌ای از «خمسه»ی امیرخسرو به خط او و به روزمه ۹ فوریهٔ سال ۱۳۵۵ دارد، این چیزی است که یان ریپکا بر پایهٔ نوشتهٔ ا. ای. برتلس گزارش کرده است. شناخت فراگیر حافظ از قرآن نه تنها از نامی که برای خود گزیده روشن است، بلکه از اشاره‌هایی که در سروده‌هایش هست نیز پیداست: یکی از بندهای سروده‌هایش اشاره‌ای بر تفسیر بزرگ زمخشری «کشاف» دارد. همان گونه که ریپکا هم گفته چند نمونه از خط تازی وی نیز در دست است.

وی باید الهام سرایشی خود را در کنار گور باباکوهی در سراشیبی کوهی در نزدیکی شیراز گرفته باشد، امام علی ابن ابی‌طالب در آنجا در برابرش پدیدار می‌شود و خوراکی آسمانی را به او تعارف می‌کند. غزل زیبای:

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند

و اندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند

باید اشاره‌ای به همین باشد. این سروده به زودی شناخته شد و فرمانروایان گوناگونی از بیرون شیراز، وی را سوی خویش فرا خواندند. یکی‌شان احمد جلالیر بود که خود سراینده و خوشنویسی نغز بود و می‌خواست او را سوی بغداد بکشاند - شاید این، پس از مرگ شاه شجاع بوده باشد (۱۳۸۵). پیش از آن، فرمانروای قلمرو بهمنیان در گلبرگه (دکن) او را فرا خواسته بود (همان گونه که یک سده پیش از آن، شاهزاده محمد ابن بالران، فرمانروای مولتان و پشتیبان امیرخسرو، از سعدی خواسته بود که از شیراز راهی هندوستان گردد). حافظ شهر و زادگاه خود را فرو نگذاشت؛ اما در یکی از غزل‌هایش می‌رساند در بنگال که دور بوده بر سروده‌هایش ارج می‌نهد - سروده‌ای که مانند یک صوفی کامل «طی‌المکان» می‌کند، یعنی می‌تواند همزمان در چند جا باشد و هر چند وی کودکی یک‌شبه باشد، می‌تواند در یک دم راه یک سال را بپیماید. او در این سروده با آن طرز بی‌هماندش و کاربرد «مراعات نظیر» سه مفهوم گیتاشناختی و پیوند سنتی بلبل شیرین سخن و شکر را به کار می‌گیرد:

شکرشکن شوند همه طوطیان هند

زین قند پارسی که به بنگاله می‌رود

در اینجا می‌توان نشانه‌ای ظریف از برتری وی بر امیرخسرو را که به «طوطی هند» آوازه بافته بود، باز یافت.

از زندگی خصوصی حافظ چندان چیزی نمی‌دانیم. باید زن داشته بوده باشد و یکی

گفتگوی آن گشاینده با حافظ که می‌گویند سراینده را به خاطر بند «ترک شیرازی» سرزنش کرده بوده، بارها و بارها بازگفته شده است؛ این لطیفه در سرچشمه‌ای نسبتاً کهن، «انيس الناس» شجاع شیرازی ۱۴۲۶-۱۴۲۷/۸۳۰ آمده است. دولت‌شاه آن را به مردم شناسانده و سپس همه جا آن را راست و درست شمرده‌اند.

سال درگذشت حافظ را در رویدادنگاری «خاک مصلا» ۷۹۱/۱۳۸۹، و در سرسخن کهن رویدادنگاری b-s-dh، ۷۹۲/۱۳۹۰ دانسته شده. تازه پس از رای‌خواهی از دیوانش بوده که خشک‌اندیشان به خاکسپاری ارجمندانه او راه داده بوده‌اند.

از آن جایی که حافظ به روشنی به آموزش و کارهای آموزشی سرگرم بوده، زمانی برای به سامان درآوردن دیوانش نداشته و دشواری بزرگ، یعنی در دست نبودن نسخه اصلی نیز از همین جا می‌آغازد. کسی نمی‌داند آن «دوستی» که در سرسخن کهن از آشنایی با او گفتگو شده، کیست. او را بیشتر محمد گل‌اندام نامیده‌اند. ا. بولکه در سال ۱۹۵۸

چند تا از کهن‌ترین دست‌نویس‌های دیوان را به نظرخواهی گذاشت؛ روبرت م. ردِر در سال ۱۹۷۴ و در نوشتاری کوتاه، اما بسیار مستند در Journal of the American Orient Society بار دیگر سراغ دست‌نویسی رفته که به سال ۸۲۷/۱۴۲۳ سال متن غنی-قزوینی نوشته شده. در مجموعه سروده‌هایی که در زمان خود سراینده نوشته شده، چند غزل را بازمی‌یابیم، چنان که در جنگی از بغداد و پیوسته به سال ۷۹۱/۱۳۸۰/۱۳۷۹ نیز چنین است، «سفینه» ایست که از شیراز است و یک سال پس از آن، چهار غزل حافظ را در بر می‌گیرد. رمپیس در سال ۱۹۳۷ نگرش ایران‌شناسان را سوی دست‌نویسی کشانید که تاریخ سال ۸۱۰/۱۴۱۷ را دارد و از آن کسی به نام مظفر حسین، باشندۀ حیدرآباد/دکن بوده، اما هیچ کسی نمی‌داند که آن دست‌نویس که در سال ۱۹۴۷ از آن پاکستان گشته، هم‌اینک کجاست؛ آن کتاب در کتابخانه میران خیرپور یعنی جایی که بیشتر کتاب‌های مظفرالدین حسین می‌باشند، نیست. موزه ملی دهلی دست‌نویسی حیدرآبادی با ۳۸۵ غزل دارد که به سال ۸۱۸/۱۴۱۵ می‌باشد. پایه چاپ دکتر نظیراحمد و دکتر سید محمدرضا نائینی که به سال ۱۹۷۱ بیرون آمده، دست‌نویسی است دیگر، که پیشتر در گاوآورد بود. این دست‌نویس ۴۳۵ غزل را در بر می‌گیرد. هلموت ریتز در استانبول به بررسی دو دست‌نویس ارزشمند پرداخته (ایاصوفیه ۳۹۴۵ و ۳۸۵۷)، آنها به سال‌های ۱۴۱۰ و ۱۴۱۳ برمی‌گردند و یکی‌شان برای شاهزاده تیموری اسکندر

ابن عمر شیخ نگاشته شده. دست‌نویس دیگر حافظ که از آن کتابخانه همان شاهزاده است و ۱۵۲ غزل دارد و هم‌اینک در بریتیش موزیوم نگهداری می‌شود، در سال ۱۹۵۸ به دست دکتر خانلری بیرون داده شده است.

نیز روان کوشک در توپکاپی سرهای استانبول و آکادمی دانش‌های تاجیکستان، چند دست‌نویس کهن حافظ را دارند.

آن گونه که نویسنده‌ای به نام شرف‌الدین مروارید افسوس‌خوران می‌گوید، یک سده پس از مرگ آن سراینده، هنوز هم متن اصلی از دیوانش در دست نبوده است. وی می‌گوید که با رونویسی متن‌ها به دست کاتبان گوناگون و بی‌فهم، بسیاری از مرواریدها و گوهرهای سرمشق شایستگان ستایش و والایان (یعنی حافظ) شکار دست‌ان یغماگر مثنی نادان گشته است. از این روی فریدون خان یکی از پسرهای حسین بایقرا آن سلطان هندوستان، خواسته ویرایشی بهتر از آن را به دست بدهد (۱۵۰۲/۱۵۰۷)، برآیند راهی که او پیموده هم‌اینک در بریتیش موزیوم جای دارد. (Rieu. Catalogue, Suppl. Pers. Nr ۲۶۸)

پایان بخش نخست

برابرهای پارسی

کاری از: نیکوئی

آدم باکله-آدم بانده، مردم بانده

آدم و حوا-می‌و می‌و می‌و

آدمیت-مردمی، آدمیگری، مردم نرادی کس بودن، کسی

آدمی سیرت-مردم خوبی، نکورفتار، آدمی سرشت

آدمیاتیک-ناکدر، بی‌درو

آدمیان-آدم‌آکان

آدوه-خواروار، توشه، آرزوه

آراء-انده‌ها، دیدگاه‌ها، رای‌ها

آراء مختلف-انده‌های گوناگون، رای‌های گوناگون، بجاره،

جداگانه

آرایش صورت-آرایش چهره، آرایش روی، چهره آراستن

آرینک-مهرار

آرشو-بایکانی

آرم-نشانه

آرکمان-شانه

آرامش خاطر-آرامش دل، مایه آرام دل

آرامش طلب-آرامجو، رامجو

آزادی طلب-آزادی خواه

آزاده خاطر-آزاده دل، رنجیده، دلنگ، دل آزرده، دلگیر

آزاده خاطر کشتن-آزاده دل شدن، رنجیدن



یک بغل ستاره...

فرهاد پشت فرمان خودرو نشست و کلید آن را در جای خود قرار داد، با چرخاندن کلید، خودرو روشن گردید و فرهاد به شیشه‌ی جلوی خودرو نگاهی نداشت.

نور خورشید از شیشه‌ی جلوی خودرو بر چهره‌ی فرهاد می‌تابید و کمی باعث رنجش او می‌گردید. هیچگاه عادت نداشت از آفتابگیر خودرو استفاده کند دوست می‌داشت تا نور خورشید را تحمل کند، اما از نورگیر بهره‌ای نبرد. زیرا حس می‌کرد که استفاده از نورگیر دیدش را کم می‌کند. کمی تحمل کرد تا چشمانش به نور طلایی رنگ خورشید عادت کردند، سپس ماشین را در دنده‌ی مناسب قرار داد و با تنظیم جهت نما (راهنما) به سوی چپ آماده‌ی حرکت گردید.

در همین هنگام دوستانی که تا چند دقیقه‌ی پیش چنین وانمود می‌کردند که او را نمی‌شناسند در درگاه درب خروجی ساختمان پدیدار گردیدند.

پسرها و آروس‌ها (عروس‌ها) به همراه فرزندان‌شان، دامادها و دخترانش به همراه کودکان‌شان همه و همه جلوی درب ساختمان صف کشیده بودند.

فرهاد با دیدن جمع آنان غمی را در سینه احساس کرد کمی قلبش فشرده گشت و قطره اشکی در چشمانش حلقه زد، اما فرهاد بسیار دل‌بزرگتر از این‌ها بود که در پیشگاه جگر گوشه‌ها و عزیزانش اشک بریزد.

با خود گفت: هنگامیکه از اینجا دور شدم اشک چشمانم اجازه دارند که آزادانه سرازیر گردند و بر روی گونه‌هایم جاری شوند. دستی برایشان تکان داد به نشانه‌ی بدرود، بدرودی که دیداری در بر نخواهد داشت، با آنان وداع نمود.

دوستانش نیز به نشانه‌ی بدرود برای او دستانشان را تکان دادند. فرهاد برای آنکه بتواند بر خود مسلط گردد پخش دستگاه خودرویش را روشن کرد، با روشن کردن دستگاه پخش، به آینده‌ی نه چندان دور و به مسیری که در پیش داشت اندیشناک گشت، آینده‌ای که چیز زیادی از آن برایش باقی نمانده بود،

اما مسیری طولانی و دور در پیش رو داشت.

ندایی که از دستگاه پخش خودرو به گوش می‌رسید موزیک زیبایی بود که برایش بسیار خاطره‌انگیز و دلنشین بود، این آهنگ را بسیار گوش می‌داد، و بسیار از شنیدن آن لذت می‌برد، شروع به حرکت نمود و به سوی پایان راه به راه افتاد.

از دستگاه پخش خودرو آهنگی دل‌انگیز پخش می‌شد، که او بسیار این آهنگ را دوست می‌داشت و چه خاطرات دل‌انگیزی که با آن داشت. از دی‌وی دی که در دستگاه پخش داشت ترانه‌ی الهه‌ی ناز پخش می‌شد که شنیدنش چقدر برای او لذت بخش و شور آفرین بود.

به آرامی رانندگی می‌کرد و به آهستگی در خاطرات جوانی و شیرینش فرو می‌رفت. دیگر صدایی نمی‌شنید و آوازی به گوشش نمی‌آمد، مگر ندای عشق و عاشقی.

یاد آن روزهای زیبای جوانی، شاید هم نوجوانی خود افتاد. روزهایی که دل در گرو عشق یک فرشته نهاده بود و فرشته‌اش را گم کرده بود و برای رسیدن به آن هر لحظه‌ی اینک زندگی کند، بلکه مانند مرغ سرکنده‌ای پر پر می‌زد.

یادش آمد اولین دیدار با معشوق را، در کوچه‌ی تنگ و پیچ دار محله‌شان که ناخواسته رودر روی فرشته‌اش در پیچ کوچه در آمده بود، چه لحظه‌ی شیرینی بود آن لحظه، هیچ چیزی حتی دشواری‌های زندگی هم نتوانست از شیرینی آن لحظه‌اندکی بکاهد، و چه شیرین و دلپذیر بود لبخند نمکین آن فرشته، فرشته‌ای که از آسمان‌ها پا بر زمین نهاده بود تا دل پسر جوان و پر شور و شر محله را برباید.

ستاره رو در روی فرهاد در پیچ تنگ کوچه قرار گرفته بود و دست بر قضا هر یک با شرمی خاص در صدد کنار رفتن از مسیر دیگری بودند که هر چه تلاش می‌کردند ناخواسته هر دو به یک سو حرکت کرده و باز رو در روی یکدیگر بودند، پس از اینکه چندین بار این اتفاق افتاد، بالاخر فرشته‌ی مهربان و شیرین روی ایستاد تا شاید با ایستادنش راه باز شود و آندو بتوانند از کنار یکدیگر گذر نمایند.

با ایستادن ستاره، فرهاد نیز ایستاد آنگاه برای اینکه این ماجرا تکرار نگردد، هر دو تصمیم گرفته بودند که تحمل کنند تا دیگری راه را در پیش گرفته برود و سپس هر یک خود به راهشان ادامه دهند، اما... اینبار نیز هردو با

هم ایستادند تا دیگری برود و پس از اینکه نتیجه‌ای حاصل نشد، هر دو همزمان تصمیم به حرکت گرفته و همین ماجرا تکرار گردید.

و ناگهان بی‌اختیار از این حرکات ناخودآگاهشان به خنده افتادند و چند لحظه‌ای بدور از هر شرم و حیایی می‌خندیدند که: ناگهان ستاره به خود آمد و از خندیدن باز ایستاد.

انگاردنیا بر سر فرهاد خراب شده باشد، ناگهان نگران از ستاره پرسید چیزی شده، و ستاره بار شرم پاسخ داد نه!!!

فرهاد رو به ستاره که تا آن لحظه نمی‌دانست نامش چیست کرد و گفت مثل اینکه یکی باید پیشقدم شود و گرنه تا شب این داستان ادامه پیدا می‌کند. و رو به ستاره کرد و گفت اول شما بفرمایید و ستاره که تا آن هنگام با غریبه‌ها هم سخن نگشته بود گفت: بله اگر یکی از ما قبول نکند که ابتدا برود این داستان همچنان ادامه خواهد داشت.

فرهاد از ستاره خواهش کرد تا اول او برود و ستاره نپذیرفت، اما پافشاری فرهاد باعث شد تا ستاره قبول کند. ستاره رو به فرهاد کرد و گفت: سپاس و فرهاد پرسید گفتید نامتان چیست؟

ستاره که خنده‌اش گرفته بود رو به فرهاد نمود و گفت: من؟ من که چیزی نگفتم.

اما فرهاد زیرکانه گفت: چرا نامتان را می‌گویم خوب نشنیدم، گفتید... و ستاره که خنده‌اش همراه شده بود با شرم و رخسار گلگون گشته بود پاسخ داد: ستاره.

فرهاد جستی زد و در حالی که مشتتش را گره کرده بود به هوا پرید و فریاد زد ستاره... ستاره، اما چرا اینجا؟ ستاره که دیرش شده بود پرسید: چی؟ چرا اینجا؟

و فرهاد بلند فریاد زد چرا ستاره بر روی زمین است؟ چرا تو روی زمینی؟ مگر ستاره نیستی؟ من در آسمان‌ها به دنبال تو می‌گشتم. ناگهان ستاره با په‌فرار گذاشت و با سرعت زیاد از آنجا دور شد. فرهاد که هنوز از دیدن ستاره‌اش در روی زمین گیج و منگ بود، متوجه نبود که این ستاره‌ی گریز پای را دیگر پیدا نخواهد کرد، چرا که او را نمی‌شناخت و نمی‌دانست کیست و خانه‌اش کجاست.

هنگامیکه به خود آمد نه از ستاره خبری بود و نه از خانه‌اش نشانی. غمی بر دلش سنگینی کرد و بی‌اختیار به سویی که دخترک رویاهایش رفته

خوانندگان گرامی

با سپاس از اینکه امردادنامه را برای مطالعه بر گزیدید و با امید به اینکه امردادنامه بتواند روز بروز گامهای کارآمد تری برای جلب نظر خوانندگانش بردارد

شما می توانید برای هر مقاله یا اثر ادبی نظر، نقد یا پیشنهاد خود را بنویسید و با نویسنده گفتگو کنید به این منظور کافی است در پایگاه امردادنامه برای هر مقاله به بخش نظرات سری بزنید

چشم براه نظرات سازنده و پربار شما گرامیان در پایگاه امردادنامه هستیم

آدرس پایگاه اینترنتی امردادنامه:

<http://www.amordad.net/emag>

بود ، شروع به دویدن کرد ، بر سرعت گامهایش افزود اما غزال تیز پای زیبا گریخته بود و صیاد عاشق پیشه بدون صید مانده بود.

فرهاد خسته و درمانده راه به سوی خانه کج کرد و خود را با دلی شکسته و عاشق به خانه رسانید. یکراست به اطاق خود رفت و درب اطاق را بر روی خویش بست . در دل بر خود و بر بی فکری خود نفرین می کرد، تا شب در اطاق خود ماند و خود را زندانی کرد .

شب هنگام که پدراز سر کار بازگشته بود به ناچار برای کمک به پدر به حیاط خانه رفت تا خریدهایی را که پدر همراه آورده بوداز پدر گرفته و به مادر برساند.

غمگین بود و مجنون ، لیلی عشقش را از دست داده بود .

آن شب نه سخنی گفت و نه غذایی خورد تنها به اصرار پدر چند لقمه از غذا در دهان گذاشت و به زور آن را فرو برد.

به اطاق خود رفت و شب خوش، آرامی به پدر و مادرش گفت که ندایش به زور شنیده می شد ، درب اطاقش را بست . بسیارخسته دل بود.در اطاقش در بستر آرمید ، ندای مادرش را می شنید که راجع به همسایه ی جدیدشان با پدر سخن می گفت ، اصلا حوصله نداشت ، غمگین و مجنون در اندیشه های دور و دراز خود برای پیدا کردن ستاره اش غرق شده ، به خواب ژرفی فرو رفت.

بامدادان با ندای پدر بیدار گشت ، که خطاب به فرهاد می گفت : فرهاد برخیز و ...

پایان بخش دوییم

نوشته ی ، ستاره

آنوسیان مشهد

نویسنده: ژاله پیرنظر

سرگذشت جامعه یهودی مشهد جایگاه ویژه ایی در تاریخ ایران دارد در ۲۶ مارس ۱۸۳۹ که به روز الله داد مشهور است جمعیت مشهد اچپارا به دین اسلام در آمدند هر چند قرن‌ها در خفا در دین خود ماندند. ایشان در مساجد به انجام فرایض اسلامی تلاش میکردند و در کنیسه های شخصی به عبادت یهوه مشغول بودند. تغییر اجباری دین یهودیان مشهدی به خودب خود پدیده مهمی نبود چه پیش از این در دوره صفویه

در بعضی از نقاط ایران یهودیان به اجبار تغییر دین داده بودند. گزارشهای زیادی در وقایع نامه های بابای بن لطف و نوه اش بابای بن فرهاد به خط فارسی یهود به چشم میخورد. وجه تمایز واقعه ای مشهد: تغییر سیاست دینی و حکومتی در باره یهودیان تازه مسلمان بود پیش تر آنها حق بازگشت به دین خود را داشتند ولی این بار آنان از این حق محروم گشتند. الله داد آخرین نمونه تغییر اجباری مذهبی در ایران بود. یهودیان مشهد در واقع در طی سالهای ۱۷۳۶ تا ۱۷۴۷ توسط نادر شاه از قزوین به سمت مشهد کوچانده شدند. اصلی ترین محرک این کوچ اجباری بنابر شواهد موجود عدم اعتماد شاه به اطرافیان برای پاسداری از جواهرتی بود که نادر در جریان یورش به هندوستان با خود به ایران آورده بود زمانی که یهودیان گیلاتی تباری که از قزوین کوچانده شده بودند به کلات در نزدیکی مشهد رسیدند نادر به دست اطرافیان کشته شد. مرد کلات یهودیان را در خود نپذیرفتند و آنان ناچار به مشهد رفتند و در محله عید گاه که متعلق به زردشعیان بود سکنی گزیدند و علی رغم نا ملایماتی که توسط عموم مردم به آنان تحمیل میشد آنان توانستند سازمانهای خود را به وجود بیاورند. با شکوفایی اقتصادی مشهد و همچنین حضور تاجران انگلیسی در مشهد یهودیان توانستند با حضور در فعالیتهای تجاری از این موقعیت سود ببرند و با حضور در تجارت ابریشم رونق زیادی به تجارت خود بخشند. با شروع قحطی در یزد جمعیت بیشتری از یهودیان یزد و لار و کاشان به مشهد مهاجرت کردند اما واقعه الله داد!

مشهد نمودار و سمبول ارزشهای شیعی است و تمام شیعیان به قصد زیارت مرقد امام رضا روانه این شهر میشوند. دهم محرم روز شهادت امام حسین و هنگام سوگواری مسلمانان برای بزرگترین قهرمان شیعیان است در این روز یک زن یهودی مبتلا به جذام از ناحیه دست به نزد پزشکی مسلمان میرود و بنا بر خواسته طبیب

او باید سگی را بکشد و دست را در داخل خون گرم و تازه شکم سگ شستشو کند. یهودیان و مسلمانان در زمانهای قدیم این شیوه را بهترین روش برای درمان برای این بیماری میدانستند. مسلمانان از شنیدن این خبر بشدت خشمگین شدند و آن را تمسخر به ایین و مراسم خود دانستند چون سگ در اسلام نشانه نجسی

رودند. به قتل از عزارای لوی دو تن از شش دختر به خانه امام جمعه مشهد برده شدند و به عقد آن جناب درآمدند. رهمبران یهودی برای در امان ماندن مردم دستور دادند تا آنان و ذمه خود را عوض کنند. یهودیان دسته دسته به خانه امام جمعه برده شده و شهادتین خوانده و اسمشان به اسمای اسلامی تغییر کرد. از آنجا که مسلمانان تصور میکردند این روز برای یهودیان و مسلمانانی که آنان را مجبور به تغییر دین کردند روز بزرگی است این روز به الله داد ملقب شد. پس از این واقعه بسیاری از ۴۰۰ خانواده یهودی مقیم مشهد از این شهر مهاجرت کردند و مابقی به جدید الاسلام ملقب گشته و در مشهد ماندند. آنان به آنوسی ملقب

گشتند که نامی است عبری به معنای کسانی که به زور تغییر دین داده شدند زندگی آنوسیا مشکلات فراوانی داشت. آنان در انتظار عمومی باید فرایض اسلامی را انجام میدادند و در کنج خانه هاشان باید به سنتهای عادی یهودی خودمیرداختند. این خانواده ها در واقع ظاهری اسلامی داشت ولی از اجزای جامعه یهود بود این دوگانگی از طرفی همه اجزای زندگی آنان را تحت تاثیر قرار داد مثلاً بسیاری از آنان به زیارت کنیه میرفتند و در بازگشت از مکه از طریق اسکندریه به یافا و بعد اورشالیم رفته و در دیوار غربی نماز میخواندند این دورویی برای آنان اهمیتی حیاتی داشت چون ممکن بود به قیمت جان آنان تمام شود. از شکردهای آنان این بود که در روزهای سبت یا بقیه ایام تعطیل یهود آنان مغازه را باز میکردند ولی چنان قیمتهای سرسام آوری به مشتری میدادند که او از خرید منصرف میشد همچنان دختران را در سنین پایین به دیگر آنوسی ها میدادند تا مسلمانان به خواستگاری او نیایند. مراسم ازدواج به دو گونه انجام میشد یکی اسلامی با عقدنامه و اسلامی اسلامی دیگری به سنت یهودی با (کتوبه) به زبان و تقویم عبری و اسامی عبری یهودیان طایرغم تمامی مشکلات تا اواخر دوران حکومت پهلوی آنوسی ها به صورت جمعی به امریکا و مخصوصاً به نیویورک مهاجرت کردند و و جامعه خاصی به وجود آوردند.

ایشان کنشست های خود را در نیویورک دارند و تقالیم یهودی را در بین خودشان حفظ کردند و ازدواج با سایر یهودیان غیر آنوسی یا سایر ادیان را تحریم کردند. بسیاری از نسل جدید آنوسی های نیویورک تمایلی به حتی عبری حرف زدن یا انجام فرایض یهودی را ندارند ..

است. طی سه روز این شایعه باعث عصبیت مردم نسبت به یهودیان گشت. روز شنبه مردم عصبانی به محله یهودیان حمله ور شدند و کنیسه را آتش زدند و توراتها را سوزانند. سپس به خانه ها و مغازه ها را سوزانند و دختران را

کوروش دوم هخامنشی

نویسنده و گردآورنده: روشنگر

گزنفون به سال ۴۳۵ پیش از میلاد در شهر آتن به دنیا آمد و در همانجا پرورش یافت. وی از شاگردان سقراط فرزانه بود. میگویند روزی سقراط او را در حین عبور دیده و از دیدارش به قدری خشنود گشته که بیدرنگ از او دعوت نمود به جرگهی دوستانش در آید.

گزنفون فیلسوف و مورخ یونانی، یکی از افسران کوروش کوچک بوده که پس از مرگ کوروش جوان با ده هزار نفر به سوی یونان باز می‌گردد. وی در سال ۴۰۴ پیش از میلاد در لشکرکشی کوروش دوم به به ایران آمد و چون خود کوروش در حین جنگ با ارتش پارس کشته شد، گزنفون رهبری بازگشت ده هزار تن چریک یونانی را که همراه شاهزاده جوان آمده بودند، بر عهده می‌گیرد. وی در بازگشت به میهن در سال ۳۹۹ پیش از میلاد به اتهام همکاری با دشمنان آتن از این شهر طرد شد و همراه زن و دو پسر خود در خانهای روستایی که در محلی دلپذیر در حوالی اولمپیا در سرزمین اسپارت ساخته بود، زندگانی بهشت آسا داشت و در سن نود سالگی در همانجا بدرود زندگی گفت.

همانگونه که گفته آمد، گزنفون از دوستان نزدیک کوروش کوچک و بنابراین آشنا با آداب و رسوم پارسیان بوده و در حالیکه در سالهای ۳۶۰ یا ۳۷۰ او همچنان اذعان میکند که شاهزادگان هخامنشی در پارس به فراگیری فنون رزمی و همچنین به تمرین راستگویی و بردباری می‌پرداختند، مورخان دیگر از جمله هرودوت یا پلوتارک و یا دیودور مدعی هستند که شاهزادگان هخامنشی در حرم و نزد خواجهگان شاهی معمولاً به زنباری و دسیسه‌بازی مشغول بودند!

البته نگر دیگری وجود دارد مبنی بر اینکه جمله‌های ستایش آمیز گزنفون آتنی نسبت به کوروش کوچک از روی تملق و چاپلوسی بر زبان رانده شده تا این سردار و فیلسوف آتنی در نهایت به برجسته‌سازی و بزرگ‌نمایی اقدام خویش در بازگرداندن مزدوران یونانی از خاک شاه هخامنشی پردازد! استاد بدیع در "یونانیان و بربرها" یکی از پایه

گزاران اصلی چنین نظریه ای است.

به هر صورت باید پذیرفت که کوروش بر خلاف جهت ارزشهای مردم پارس حرکت کرده و علیرغم بخشش و اعطای بزرگواریانه برادرش، باز هم تصمیم به خلع برادر می‌گیرد که بی تردید این بار نیز یونانیان، یار و یاور وی در این جنگ برادرکشی بودند!

مورخان اروپایی هم بیکار ننشسته و در صدد محکومیت اردشیر دوم و ستایش اغراق آمیز کوروش و به ویژه گزنفون برآمدند و در نهایت حکم به زوال اجتناب ناپذیر شاهنشاهی پر شکوه هخامنشی دادند!

اما آنچه که شوربختانه نگاه هیچ یک از تاریخ‌شناسان دوران باستان را به سوی خود جلب نکرده، نظر فیلسوف آتنی درباره رفتار و کردار کوروش جوان است که به خوبی با توصیفات کتاب "سیروپدیا"، "تواریخ" هرودوت و نیز "جغرافیا" استرابو هماهنگی و تطابق کامل دارد و آن طرز برخورد شاهزاده هخامنشی با دوستان و نزدیکانش است که ما را به یاد رفتار بزرگواریانه دیگر شاهان بلندآوازه هخامنشی همچون کوروش و داریوش و حتی برادرش اردشیر می‌اندازد که چگونه در برخورد با زیردستان خویش با بزرگواری و بخشش و لطف بی پایان رفتار میکرد. این روحیه بخشش و بزرگواری که همواره زینت بخش کردار همه شاهان و شاهزادگان هخامنشی بوده است، میتوان گفت که یکی از شاخصه‌های برجسته و ممتاز جامعه ایرانی در قرن چهارم و پنجم پیش از میلاد به شمار می‌آید.

جمله‌های ستایش آمیز گزنفون درباره رفتار و کردار پارسیان زمانی نوشته شده است که به گفته هرودوت و نیز بسیاری از مورخان معاصر، دوران سراسیمگی و انحطاط هخامنشیان دست کم از هشتاد سال پیش آغاز شده بود و این در حالی است که مورخ و فیلسوف آتنی ما، همچنان بر ارزشهای اخلاقی و فرهنگی ایرانیان باستان تأکید و اصرار دارد. این نوشتار نشان میدهد که ادعاهای برخی مورخان مبنی بر فساد شاهزادگان هخامنشی و غرق شدن دربار در نیرنگ و دسیسه پس از مرگ خشایارشا، باوهایی پوچ و واهی هستند که با قصه‌سرایی پدر تاریخ آغاز شد و با اهدافی ویژه از سوی مورخان عصر لاتین دنبال شد و سرانجام توسط مورخان سده‌های ۱۸ و ۱۹ از نو زنده شدند تا هرچه بیشتر به تخریب چهرهی مردان پارس

هخامنشی و پایمال نمودن میراث ارزشمند معنوی به جای مانده از آنان بپردازند.

نوشتار زیر گلچینی از کتاب پر شور "لشکرکشی کوروش کوچک" یا "بازگشت ده هزار تن" گزنفون میباشد که دستاورد سالهای تبعید اوست. به گفته برخی مورخان، این کتاب در حدود سالهای ۳۹۰ نوشته شده اما نویسندگی کتاب، انتشار آن را تا سالهای پایانی عمر خویش به تأخیر انداخت تا به عنوانی اثری سترگ و ماندگار از خودش برای آیندگان به جای گذارد.

این کتاب پس از "سیروپدیا" و "تواریخ"، سومین بنمایه مهم تاریخ‌شناسان دوره باستان به شمار میرود. زیرا رخدادهایی به تصویر کشیده شده است که خود نویسنده ناظر بر آن بوده است. آنچه که بسیار جالب و شایسته تأمل است، اینکه مورخ ایراندوست ما پس از کوروش بزرگ، نه داریوش و نه کمبوجیه یا خشایارشا، بلکه کوروش کوچک فرزند پریساتیس را شایسته‌ترین فرد برای احراز مقام شاهنشاهی میداند. البته روشن است که گزنفون در راستای توصیف کردار کوروش کوچک در بعضی موارد، راه اغراق در پیش گرفته است! زیرا نمیتوان منکر این شد که به هر صورت کوروش کوچک به آرمان شاهنشاهی هخامنشی خیانت نموده و در مقابل بخشش و بزرگواری برادرش - اردشیر دوم - حق ناشناسی کرده است. در پایان این نوشتار، خواننده سطور در وجود کوروش کوچک، همان صفات برجسته‌ی شاهان بزرگ هخامنشی را می‌یابد. کوروش کوچک، یکی از همان شاهزادگانی است که در دربار سال ۴۲۰ پیش از میلاد به شایستگی توسط «مردان ممتاز» دربار پرورش یافته بود و این مطلب گویای این است که کاخ تخت جمشید، نه جایگاه خواجهگان دسیسه‌باز و شاهزادگان آدمکش، که جایگاه مردان بزرگی بود که شاهزادهای برانده و شایسته همچون کوروش، فرزند پریساتیس را به جامعه‌ی ایرانی پیشکش کرده بودند. متن زیر برگرفته از نسک لشکرکشی کوروش (بازگشت ده هزار تن) برگردان زنده یاد وحید مازندرانی میباشد. امید به روزی تک‌تک جوانان این مرز و بوم، بزرگمردی چون کوروش کوچک را به عنوان الگویی ممتاز و جاودان در زندگی خود قرار دهند.

همگی برآنند که کوروش (دوم) پس از «کوروش بزرگ» بیش از همه اهل پارس دارای روش و منش پادشاهی و برانزده-ترین نفر برای احراز مقام فرمانروایی بود. زیرا اولاً هنگامی که هنوز جزو نوباوگان و به اتفاق برادرش و کودکان دیگر مشغول تحصیل بود، از همه جهات بر تمام همشاگردیهای خود برتری داشت. چه همه فرزندان بزرگان پارس در دربار پرورش مییابند و در آنجاست که استعداد رازداری و بردباری را به حد کمال میآموزند و به هیچ وجه هر رفتاری که پست و خوار باشد، در میان آنها دیده و شنیده نمیشود. کودکان همواره سیمای مردان برانزده ممتاز را در جلوی چشمان خویش دارند، یعنی افرادی که مورد احترام پادشاهند و همچنین وضع و حال آن کسانی را که فاقد قدر و منزلت اند. اطفال درباره این طبقه نیز مطالبی میشنوند و بنابراین از اوان کودکی میآموزند چگونه فرمان دهند و نیز چگونه تسلیم و فرمانبردار باشند. و نیز شهرت داشت کوروش اولاً در میان همسالان خود از همه سادهتر و کاملاً بی-آلایش بوده و حتی بیشتر از همقطاران پائینتر از خویش نسبت به ارشودان اطاعت مینمود. ثانیاً به اسب علاقه بسیار و در سوارکاری مهارت سرشار داشت و میگفتهاند شوق فراوان نسبت به تحصیل و آموزش مینمود و در تمرینهای نظامی هشیاری و چالاکی عجیب نشان میداد و در زوبین انداختن و تیراندازی نیک ماهر بود. سپس هنگامی که دوره نوجوانی فرا رسید با عشق سرشاری به کار شکار پرداخت و با جهد بسیار ضربت کاری بر جانوران وارد میساخت. در یک مورد وقتی خرسی به او حمله کرده بود فرار اختیار نکرد بلکه با حیوان گلاویز شد و از اسب خود با سر فرو افتاد و زخمی شد؛ که اثر آن مدتها باقی بود اما سرانجام جانور را از پا درآورد. همچنین آن کسی را که در این مورد به یاری او شتافته بود، با انعام و نوازش محسوس دیگران ساخت.

همچنین وقتی پدرش او را ساتراپ لیدی و فریگیه بزرگ و کاپادوکیه منصوب کرد و فرماندهی همه لشکریان (آسیای صغیر) را به او داد که ناگزیر به عهده داشت منطقه کاستولوس را هم اداره کند، نیک نشان داد که بیش از هر چیزی به وفای عهد و یا هر

قسم قول و قرار خویش پایبند است و به همین دلیل نیز بوده است که نواحی بسیار به او اظهار اعتماد نمودند و خود را تحت فرمان و حمایتش قرار دادند؛ افراد نیز به او اطمینان کامل داشتند و اگر دشمنی با او سازش میکرد، تردیدی نداشت که بعداً از جانب او دچار خطری نخواهد شد. در نتیجه وقتی که با تیسافرن درافتاد همه شهرها با طیب خاطر جانب کوروش را بر تیسافرن ترجیح دادند. مگر میلئوس و دلیل ترس اهل آنجا هم از او این بوده است که نسبت به پناهندگان شهر خویش نگرانی و تشویش داشتند زیرا که بارها کوروش قولا و عملاً ثابت کرده بود آنان که با او یار شوند همواره در مد نظرش خواهند بود؛ هرچند تعداد آنها محدود باشد و یا به نکبت و گرفتاری سختی دچار شوند.

این نکته هم نیک آشکار بود که هر گاه کسی نسبت به او نیکی مینمود یا خیری به او میرسانید و یا آنکه سبب صدمهای میگردد همواره میکوشید متقابلاً قدرت جبران یا قصاص نشان دهد و در واقع نقل میکرد هاند که یکی از خواستههای قلبی او این بوده است، که آن قدر زنده بماند تا بتواند خوبی سائرین را در حق خود دو چندان تلافی کند و آسیب از ناحیه دیگران را سخت قصاص دهد و خلاصه از عهده نیکی و یا بدکرداری دیگران درست برآید. به همین جهات هم بوده است که بیش از همه بزرگان زمان ما طرفدار داشته و بسا کسانی که با اشتیاق فراوان او را ضامن و حامی مال و سامان و حتی وجود خویش محسوب میداشته اند ولی از طرف دیگر هم احدی امکان اظهار این ادعا را نداشت که او به کسی حق و یا اجازه دهد که آلت ریشخند یا نیشخندش سازند. برعکس درباره این قبیل عناصر هیچ رحم و گذشتی نداشت و بارها در طی راه لشکرکشی افرادی دیده شده بودند که بهمین جهت پا یا بازو یا چشم خود را از دست داده بودند. از این رو در قلمرو کوروش هم یونانیان و هم چریکهای بیگانه اگر خطا نمیکردند در عین آسودگی به هر جا حق رفت و آمد داشتند و میتواستند آنچه میخواستند همراه بردارند.

ولی به طوریکه همه اذعان دارند او نسبت به دلیران احترام و علاقه خاص مینمود مثلاً یک دفعه با "پسیها" و "مسیها" جنگ داشت و فرماندهی قوا را در سرزمین دشمن شخصاً بر عهده گرفته بود و افرادی را که در حین خطر و پیکار، شجاعت و جان

ناری خطرناک بودند به قتل رسانید و به مسخر را مرحمت کرد بلکه جوایز و مزایای دیگر نیز داد. از این جهت در سایه عنایت او دلاوران از همه کس وضع بهتری داشتند ولی بزدلان را گماشته دلیران میکرد. از این رو کوروش افراد بسیاری در اختیار داشت که به جان و دل آماده بودند به خاطر او با هرگونه خطری رو به رو شوند.

درباره درستکاری و صحت عمل، او هر وقت توجه مییافت که فردی از زیردستانش سعی دارد در این راه ممتاز باشد، اهتمام بسیار مینمود که چنین کسی از زندگانی بهتر و مطلوب برخوردار شود؛ نه آن افرادی که به انباشتن زر و مال حرام جهد و اهتمام داشتند. ازین رو نه فقط بسا کسان با نهایت صداقت و صفا در انجام دادن اوامرش همت میگماشتند، بلکه او بخصوص ازین راه قادر بوده است، خدمت و فداکاری سپاهی شایسته این نام را تأمین کند زیرا که سرکردهها و سردسته-ها که از نقاط دور دست به عنوان مزدور به خدمتش درآمده بودند، زود پی بردند که خدمت رایگان و در عین صداقت آنها نسبت به کوروش از حالت فقط مزدوری ارزش بس بیشتری داشته است. همچنین بدون تردید اگر کسی خدمتی را که به او ارجاع شده بود به وجهی نیکو انجام میداد، کوروش به هیچ عنوان رضا نمیداد شور و غیرت چنین خدمتگزاری بی پاداش بماند. بنابراین معروف است که برای اجرای کارهای مهم و دشوار همواره بهترین افراد را در اختیار خویش داشت. بعلاوه هرگاه متوجه میگردد کسی واجد لیاقت و مدیری عادل و قابل است و میتواند نه فقط در اداره کردن حوزه خود شایستگی ابراز دارد بلکه بر مقدار درآمد دولتی نیز بیفزاید، هیچگاه چنین مأموری را بی عقال و زمین نمیکذاشت؛ بلکه غالباً بیش از آنچه حق داشت به او مرحمت میکرد. حاصل این جریان آن شده بود که همه با طیب خاطر در راه پیشرفت مقاصدش تحمل رنج و تعب میکردند و در خدمت و کارش با اعتمادی بی پایان اظهار آمادگی و پیوستگی مینمودند و از آن هم برتر احدی آنچه به دست میآورد، از او مخفی

نمیکرد. چون بدیهی است او نسبت به کسانی که از راه صداقت و صفا توانگر می-شده اند، غبطه و حسرتی نمینمود؛ ولی مال و منال عناصری را که در مخفی کردن آن تلاش مینمودند، تصاحب و مصرف می-کرد و درباره دوستان خود نیز جملگی

برآند که سعی فراوان داشت مراقبت نام نسبت به وضع و حال آن یارانی نماید که میپنداشت به او علاقه و دلبستگی دارند و در صورت احتیاج در هر کاری که خواسته او باشد همکاری شایسته‌اند. به همین منظور احتیاج به وجود دوستان خویش نیز در انجام دادن امیال آنها سخت می‌کوشید و همچنین تصور می‌کنم او بیش از هر کس دیگر هدیه و تقدیمی دریافت مینموده است، که جهاتی متعدد داشته و از آن جمله خود او بیشتر از دیگران دست به بذل و بخشش دراز و هدایای خود را نیز در هر مورد و مطابق با نیاز افراد انتخاب میکرده است.

درباره تقدیمیه‌ها که افراد میخواست‌هاند او در زمان جنگ و یا فقط به قصد مباحثات زیور پیکر خود سازد میگویند راجع به این قبیل پیشکشیه‌ها گفته بود به عقیده او دوستانش که آراستگی واقعی دارند، بهترین زیور سرور خود به شمار میروند. بدون شبهه از این بابت که در بخشندگی و گرانی هدایا او از همه بالاتر بوده جای شگفتی نیست. به دلیل بارز اینکه وسایل او از امکانات دیگران به مراتب بیشتر بود اما تفوق او بر سایرین از لحاظ اشتیاق و علاقه‌ای که به کار بخشش و احسان می‌نمود، به نظر من درخور مدح و ستایش فراوان است. مثلاً هنگامی که شراب ناب خاص برای کورش می‌آورده اند، نیمی از آن را با پیامی از قرار ذیل جهت یکی از دوستان خود میفرستاد: «کورش اظهار میدارد مدتی مدید شرابی چنین ناب نچشیده است. از این رو برای تو هم مقداری از آن میفرستد تا با یاران بسیار عزیز و گرامی خود نوش جان کنی» و به همین نهج عادت داشت نیمی از پنیر یا نان ممتاز را نزد یاران خود بفرستد و پیام دهد:

«کورش از این خوراکی مرغوب محظوظ گردیده مشتاق است تو هم از آن تناول کنی» و در هر محل که علیق نایاب بود و به واسطه تعداد کثیر گماشتگان و یا بنابر حسن تدبیر قدری از آن برای مصرف اختصاصی به دست می‌آورد مقداری هم به دوستان خود میفرستد و پیام میداد آن را

به اسبهای بدهند که آنان را سواری داده بودند، تا این مرکبها یاران صدیق و عالی‌جاه او را با شکم خالی سواری ندهند و هر گاه در حین پیشروی و حرکت در معرض تماشای جمع کثیری بود، یاران وفادار خود را فرا میخواند و با آنها به صحبت جدی می‌

پرداخت تا به عامه نشان دهد چه کسانی مورد احترام و عنایت اویند. ازین رو مطابق مشهودات و مسموعات خود میگویم احدی خواه در میان یونانیها و یا از چریکها هیچ‌گاه به اندازه کورش مورد علاقه و ستایش آدمیان نبوده است. در اینجا واقعیهای که شاهد قول ماست ذکر میشود. با آنکه خود کورش غلام بود، هیچ کس جانب او را رها نکرده بود تا به پادشاه پیوسته باشد، مگر تنها "اورنتاس" که چنان کرد (باید خاطرنشان نمود که او هم زود پی برد کورش بیشتر از مخدوم او شایسته دلبستگی بوده است). از طرف دیگر بسا کسانی که بعد از پیش آمد اختلاف و نقار بین دو برادر، از دستگاه شاهی فرار و خدمت کورش را اختیار کردند و این عده از عناصری بودند که در نزد شاه قدر و منزلت وافی داشتند. چون ایشان میپنداشتند در صورت استحقاق از کورش امید پاداش بهتری داشتند تا از برادر پادشاه. بعلاوه عاقبت کارش نیز نشان می‌دهد که مردی واقعی و تمام عیار بود و رأیش نسبت به وفاداری و صداقت و پایداری یاران نیک صائب، و در موقع شهادتش هم از قرار معلوم همه ملتزمان رکاب و مصاحبان او در راه دفاعی جان دادند، مگر "آریه اوس" که تصادفاً در جناح چپ لشکر قرار داشت و چون شنید شاهزاده به قتل رسیده، با همه نفراتی که در زیر فرمان خود داشت، پا به فرار گذاشت.

پایان

بن مایه:

- گزنفون، لشکرکشی کورش، ترجمه وحید مازندرانی؛ تهران، انتشارات دنیای کتاب، ۱۳۸۳ خورشیدی





دیدگاه یک استاد در باره زن

نویسنده: نکویی

یکی از روزهای اردیبهشت ماه است و امروز پس از نیمروز با استاد جدیدی درس داریم. با دوستان به آرامی به سوی اتاق شماره ۲۵۴ می رویم هنوز تا آغاز درس دقایقی مانده است با دوستان می نشینیم و از هر دری سخن می گوئیم تا زمان بگذرد.

پس از چند دقیقه استاد سر کلاس حاضر می شود. مردی است چون دیگر مردمان ۶ درس را شروع می کند و هر از گاهی گریزی می زند. نگاهم به همکلاسیم می افتد. آرام می گوید "برخی می گویند این استاد بسیار از خود راضی است." به خودم نهیب می زنم چرا به سخنانی که پشت سرش گفته اند توجه کنم. در ذهنم جمله ای نقش می بندد "تا کسی را نشناخته ای سخن دیگران را درباره او مپذیر" از جمله اخلاقی خودم خنده ام می گیرد.

من اگر بخواهم درس را گوش دهم باید زل بزنم تو چشم استاد!!! اگر سرم را پایین بیندازم و یا گوشه اتاق را بنگرم. و یا به دیگری نگاه کنم ذهنم با سرعت فرار می کند و کمتر در کلاس حاضر می شود.

به چشمان استاد زل می زنم و به سخنانش گوش فرا می دهم. سخن از موجود ناشناخته و عجیب است. -- به نگرشم برای او چنین است - زن

از زن می گوید و اینکه زن در گذشته هیچگاه ارزش نداشته و همیشه او را چون کالایی می دیده اند. بیشتر در باره زن ایرانی در طول تاریخ می گوید. چشمانم گرد می شود. حتی اگر دوره مادرسالاری را نیز به حساب نیاوریم که بیشتر الهه ها و فرشتگان و خدایان زن بوده اند و از میترا و اناهیتا هم بگذریم. لوحه های گلی تخت جمشید سند زنده ای است از آنچه در گذشته در باره زن می اندیشیده اند.

بین سخنانش می دوم و از لوحه های گلی سخن می گویم که در باره زنان سرکارگر و مهندسینی که کارگران مرد زیر دستشان

کار می کرده اند و حقوقی برابر با مردان و گاهی بیشتر داشته اند و مرخصی زنان در زمان بارداری و حقوقی که می گرفته اند. نوشته شده است در باره ارزش زن در آن زمان سخن می گوئیم. از بنچکهای موجود در موزه های دنیا که نمی توان انرا انکار کرد. اما با تعجب پاسخ می شنوم که اینها داستان است و دروغ و زن هیچگاه در آنزمان اینگونه ارزشمند نبوده است. و نباید به این نوشته ها توجه کرد.

حالا سرخی صورتم با چشمانم گرده همراه شده است. یعنی می شود به ایشان استاد گفت؟؟؟ یعنی ایشان نوشته های بازمانده از هزاران سال پیش را نمی پذیرد ولی آنچه که در مغز او فرو کرده اند را صد در صد می داند. بحثمان بالا میگیرد ولی او نمی پذیرد. {لوحه های گلی دروغ نوشته اند!!!}

می گویم بله چون می دانستند هزاران سال دیگر زن را با مرد برابر خواهند دانست و اگر این نوشته ها را پیدا کنند در باره آنها خوب داوری کنند.

ادامه می دهم باید به هوش آنان آفرین گفت که ۲۵۰۰ سال پیش می دانستند امروز زن چه جایگاهی خواهد داشت بنابر این دروغ نوشته اند اما استادان ما در این زمان آنقدر باهوشند که دروغ آنها را افشا می کنند.

و او باز هم سخن خود را می گوید. و آنگاه که سخنانش را ادامه می دهد. می فهمم چرا سخنان گذشتگان در باره زن را نمی پذیرد. چون زن در نزد او جایگاهی ندارد. برای او زن همانی است که در بسیاری از زمانها و مکانها برایش ارزشی قائل نبوده اند. و به چشمان شاگردانش زل میزند و می گوید نگرشش در باره زن چیست!!!

اگر من رئیس دانشگاه او بودم وادارش می کردم برود سر کلاس بنشیند و مطالعه کند و بیاموزد که هنوز از بسیاری از مردمان کمتر می داند و گویی هیچ نمی داند.

با خود می گویم:

نرود میخ آهنین بر سنگ

بدرود

خوانندگان گرامی

آیا می دانستید امردادنامه که پیش از این گاهنامه می شناختیدش، زین پس ماهنامه خواهد بود؟

و اینکه پس از این شما می توانید هر ماه شماره تازه امردادنامه را در صندوق نامه های الکترونیکی خود دریافت کنید. برای این کار کافی است به روی نخست پایگاه امردادنامه رفته و در بخش «خبرنامه» آدرس پست الکترونیک خود را وارد کنید تا پس از آن هم شماره را در صندوق پستی خود دریافت دارید.

آدرس پایگاه اینترنتی امردادنامه:

<http://www.amordad.net/emag>

پری دریایی

خاطربه ای از زیردریایی

پروانه با بغض بهم نگاه کرد و گفت: پریسا میخواد بره... هر چی هم بهش اصرار میکنم که بمونه، قبول نمیکنه... حالا من چیکار کنم؟؟... فکری کردم و با تردید گفتم: من الان میخوام برم پیش یکی از دوستانم، بذار برم و برگردم، بعدا در موردش صحبت میکنیم... باشه؟... بغض پروانه ترکید و زد زیر گریه... هق هق کنان گفت: تو هم میخوای بری؟... تو هم میخوای منو به حال خودم رها کنی؟؟... آخه چرا؟؟... چرا میخوای بری؟... تو رو خدا زیر دریایی تنهام نذار... تو رو خدا نرو... نرو... تو رو خدا!!!!!!...

صدای پروانه به مانند جیغ وحشتناکی در گوشم پیچید و یک آن حس کردم، زمین زیر پایم خالی شد و من از بالای یک بلندی پرت شدم... از خواب پریدم... سرم از روی افتاده بود... بهت زده بودم و چند دقیقه فقط به سقف اتاق خیره شدم... همون جا روی تختم نشستم آب دهنم رو که گوشه لبهام جمع شده بود، پاک کردم... یاد اون فیلم افتادم که شخصیت اول داستان هر وقت از خواب بیدار میشد، آب دهانش روی بالشش ریخته بود و اون هر بار با خود میگفت: من دیگه مشروب نمیخورم!!!... من هم با خودم گفتم: من دیگه فکرای بد نمیکنم...

فردا صبح رفتم خونه پریسا اینا... میخواستیم از اون و پروانه خدا حافظی کنیم... پریسا بیمار و نالان روی تخت افتاده بود... چشمش به طورایی از حدقه بیرون زده بود... به نقطه نامعلومی خیره شده بود و با شکم بر آمده اش سخت میتونست نفس بکشه... خیلی دلم براش سوخت... حس میکردم مثل ماهی های در حال مرگ بالا و پایین می پره...

پری نگاه لرزشش را بهم دوخت و گفت: دستم را بگیر تا کمی راه برم... گفتم: میتونی؟... با حرکت چشمش بهم فهموند که آره میتونم... زیر بغلش را گرفتم و با هم دور اتاق چرخیدیم... نفس نفس میزد و با صدایی بریده بریده می گفت: یک... دو... سه... حالا باز هم یه دور دیگه، یک... دو... سه...

امیدواریش قابل تحسین بود و واقعا برای زنده ماندن تقلا میکرد... روی تخت خوابوندمش و موهایش رو نوازش کردم... قبلا موهایش صاف و نرم بود ولی بعد از اون شیمی درمانی، که موهایش ریختن و از نو دوباره رشد کردن، فرفری شده بودند... با لبخندی کم رنگ بهم گفت: فیلمم رو دیدی؟ گفتم: پروانه سی دی فیلم رو بهم داده، توی یه فرصت مناسب نگاش میکنم... گفت: حتما ببینش... خیلی براش زحمت کشیدم...

پری دوباره به فکر فرو رفت... آهی کشید و با حسرت بهم گفت: به نظرت زنده میمونم؟؟... از سوالش جا خوردم، با لبخندی تصنعی گفتم: این حرفها چیه؟... من که مطمئنم حالت حتما خوب میشه... تو میشی زن داداش خودم!... اخمی کرد... میدونستم حرفم رو باور نکرده... و شاید تو دلش بهم بد و بیراه میگه... ولی در عین حال با امیدواری خاصی ادامه داد: میدونی زیر دریایی، می خوام لوازم آرایشم رو هم با خودم ببرم بیمارستان... تا وقتی که مرخص میشم، خوشگل باشم... نگاهش کردم... واقعا زیبا بود... هر چند چهره اش در زیر هاله بیماری پژمرده شده بود... حیف این دختر... با لبخند گفتم: تو همین طوری هم خوشگلی، ملوس خانم!... هر دو تا مون زدم زیر خنده...

یک ماه از اون روز گذشت... داشتم میرفتم پیش دوستم، خیلی عجله داشتم و کلافه بودم... هوای اهواز هنوز گرم بود... توی راه خواهرم بهم زنگ زد... کمی مقدمه چینی و من و من کرد و بالاخره خبری رو که چند وقتی بود، منتظر شنیدنش بودم، بهم داد... من به خوابهام شک نداشتم... میدونستم که پری رفتنیه... همون جا روی جدول کنار خیابون نشستم... پسرکی عروسک به دست با مادرش از روبروم رد شد... مامانش دستش رو محکم گرفته بود و با خود میکشید... ولی نگاه پسرک پیش من بود و با تعجب نگام میکرد... عروسک بامزه ای داشت، یک اردک سیاه با پاها و نوکی زرد رنگ... بی هدف به اون اردک نگاه میکردم و هیچ چیزی در ذهن نداشتم... انگار تو این دنیا نبودم... هیچ کس در این دنیا نبود و هیچ صدایی به گوش نمیرسید... نمیدونم چرا نتونستم گریه کنم... واقعا چرا؟؟...

اتاق پریسا سرد و بی روح بود... کنار پنجره بزرگ اتاقش نشستم و به بیرون نگاه کردم... درختها همه برهنه و حیاط پر بود از برگهای زرد غم زده... هوای پاییزی اون روز بدجوری دلگیر بود، کوه ها مه گرفته و آسمون بی رمق... تنها از اون دور دورها صدای کلاغی به گوش میرسید که بغض رو سنگین تر میکرد... اون روز حس کردم، گرد یاد پریسا همه جای خونه پاشیده شده و روحش همین نزدیکی ها چرخ میخوره...

یادم افتاد سه سال پیش، همین جا، بیرون اتاق، تو حال ایستاده بودم... مثل برق گرفته ها خشکم زده بود و نای تکون خوردن نداشتم... مادرم مدام بهم میگفت: برو بیرون... نگاه نکن... برو دیگه... ولی من فقط به پریسا خیره شده

بودم... باباش دراز به دراز افتاده بود و دیگه نفس نمیکشید... پری گریه میکرد و انگشتان پاهای باباش رو گرفته بود و می گفت: بابا تو رو خدا بلند شو... بلند شو... بلند شو و بگو که نمردی... بابا... بلند شو بابا... بابا!!!!!!.....

آهی کشیدم و گفتم: انگار این خونه رو طلسم کردن... پروانه وارد اتاق شد... یه کتاب حافظ دستش بود... بهم گفت: میخوام برای سنگ قبر پریسا یه شعر خوب پیدا کنی... کتاب حافظ رو تو دستهام گرفتم و نزدیک صورتم آوردم... چهره پری روبروی چشمم بود... صورتش از خجالت سرخ شده بود... با شرم گفت: من برادرت رو دوست دارم... چشمامو بستم تا چهره پری از خاطرم محو بشه و نیت کردم...

همه آب داخل سطل رو روی قبر ریختم... قبر خیس و تازه شد... دوشیزه پریسا... فرزند... که در تاریخ... به علت بیماری رخت از این دنیا بست حجاب چهره جان میشود غبار تنم خوشا دمی که از آن چهره پرده برفکنم چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانیست روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم

همین طور که به شعر زیبای حافظ چشم دوخته بودم، یادم به فیلم پریسا افتاد... چه مستندی ساخته بود!... اول همه جا تاریکه... ۱... ۲... ۳... صدای چکش و تیشه می یاد... کم کم همه جا روشن میشه... وبعد، پیرمردی چروکیده ظاهر میشه که سخت در حال تراشیدن سنگ قبره!... شاید همین سنگ قبری که همسایه پری شده... ..

